

همراه با ستاره شب دیجور

برگرفته از دیوان علامه شهید بلخی



دکتر سیده شکوفه اکبرزاده

اسماعیل، دارای نبوغ بوده، در سن هجده سالگی به درجات بالای علمی رسیده است و در حوزه علمیه مشهد تدریس می‌کند، بر اثر مریضی در همان سن کم از دنیا رخت برمی‌بندد و در باغ وحدت مشهد به خاک سپرده می‌شود.

داغ درگذشت خواهر و برادر جوان هرچند برای سید اسماعیل، که کودکی بیش نیست، سنگین تمام می‌شود؛ اما به وصیت برادر گوش می‌سپارد و با جدیت وافر شروع به فراگیری علوم مختلف می‌کند. او از محضر استادانی چون: آیت‌الله میرزامحمد کفای، شیخ محمدتقی ادیب نیشابوری، آیت‌الله علی‌اکبر نهایندی، علامه آقابزرگ، آیت‌الله سید صدرالدین صدر و آیت‌الله حاج شیخ هاشم قزوینی بهره‌مند می‌شود. همه استادان بلخی او را فردی نابغه و دارای استعداد فوق‌العاده می‌دانند.

علاقه سید اسماعیل به ادبیات به حدی بوده است که به گفته خودش: «سوالات بسیار و گوناگون من از استاد ادیب نیشابوری باعث شده بود که او مرا بسیار دوست بدارد؛ لذا در اوقات بیکاری دست مرا می‌گرفت و می‌گفت: «از من سؤال کن تا جواب بدهم.» و همان پرسش و پاسخ‌ها بود که مراد در زمینه ادبیات به این جا رسانید.» (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۲).

پیشرفت علمی سید اسماعیل از یک سو و جهان‌بینی وسیع و درک سیاسی او از سوی دیگر، موجب می‌شود تا برای آشنایی با مردم سایر کشورها و تبلیغ امور اسلامی، همراه با تعدادی از طلبه‌ها در سال ۱۳۱۴ هـ.ش به قفقاز برود. سید اسماعیل و دوستانش به محض ورود به قفقاز توسط پلیس دستگیر و مدت سه شبانه‌روز تا کمر در آب، زندانی و به ایران بازگشت داده می‌شوند.

شور و شوق انقلابی سید اسماعیل آرام نمی‌گیرد. چند ماه بعد، یعنی در سرطان ۱۳۱۴ هـ.ش، وقتی رضاشاه طرح کشف حجاب را مطرح می‌کند، با وجود سن کم، در قیام مسجد گوهرشاد به‌عنوان سخنران سهم می‌گیرد و بعد از حمله نیروهای شاهی به مسجد

سید اسماعیل بلخی، فرزند سید محمد، در سال ۱۲۹۹ هـ.ش، در قریه سرپل بلخاب دیده به جهان گشود. به گفته خودش: «یک و نیم سال بیش‌تر نداشتم که مادرم از دنیا رفت؛ من در بغل مامایم (آیت‌الله سید حیدر نجفی شمشیری) بودم. خوشه انگوری به دستم داده بود و پیشاپیش تابوت مادرم می‌رفتم.» نقل از مرحومه خدیجه بلخی).

سید اسماعیل دوران طفولیت را تا سن ۵ سالگی در کنار برادر بزرگش، سید ابراهیم، و خواهرش، رقیه، با حمایت پدر در قریه سرپل می‌گذراند. نبوغ فرزندان و نبود امکانات لازم برای شکوفایی بیش‌تر آن‌ها، پدر را که فردی روحانی و آگاه به مسائل دینی و علمی بود، بر آن می‌دارد تا همراه فرزندان به شهر مزارشریف و سپس کابل مهاجرت کند؛ اما در آن زمان، این دو شهر نیز مکان مناسب برای رشد و نمو فرزندان نابغه سید محمد نبودند؛ بنابراین، سید محمد همراه با فرزندان خود عازم شهر مشهد در ایران می‌شود و در آن جا سکنا می‌گزیند. هنگام ورود به مشهد، سید اسماعیل، فرزند کوچک خانواده، شش سال دارد.

مدتی بعد سید محمد دخترش، رقیه، را به عقد یکی از سادات پساکوه درمی‌آورد و خود همراه با پسرانش در مدرسه بالاسر امام رضا(ع) در مشهد به تحصیل علم می‌پردازد. رقیه در سنین جوانی رحلت می‌کند و تنها یک فرزند پسر با نام سید رضا به یادگار می‌گذارد. سید رضا نیز در دهه هفتاد وفات می‌کند که دو دختر و دو پسر از او به جا مانده است.

سرنوشت ابراهیم بهتر از خواهر نیست. او که مانند برادرش، سید



**شور و شوق انقلابی سید
اسماعیل آرام نمی گیرد. چند
ماه بعد، یعنی در سرطان ۱۳۱۴
هـ.ش، وقتی رضاشاه طرح
کشف حجاب را مطرح می کند،
با وجود سن کم، در قیام مسجد
گوهرشاد به عنوان سخنران سهم
می گیرد و بعد از حمله نیروهای
شاهی به مسجد گوهرشاد و
قتل عام مردم، همراه با پدر و
مرحوم بهلول گنابادی، بعد از
دوروز مخفی شدن در خانه یکی
از دوستان، مخفیانه از مشهد
خارج و به سوی هرات در
افغانستان حرکت می کنند.**

گوهرشاد و قتل عام مردم، همراه با پدر و مرحوم بهلول گنابادی، بعد از دو روز مخفی شدن در خانه یکی از دوستان، مخفیانه از مشهد خارج و به سوی هرات در افغانستان حرکت می کنند.

سید اسماعیل و پدرش، سید محمد، به محض ورود به هرات، در تکیه میرزا خان، حجره‌ای اختیار می کنند و آنجا ماندگار می شوند. علامه بلخی در سن پانزده سالگی کتاب فلسفه الاحکام را در این مکان می نویسد.

سال ۱۳۱۵، سید اسماعیل بلخی در شهر هرات ضمن تحصیل فلسفه و عرفان نزد علامه شیخ محمدطاهر قندهاری و آغاز مطالعات وسیع در این مباحث، دومین کتاب خود، «زنبیل»، را درباره اصول دین از منظر فلسفه و عرفان در سن ۱۶ سالگی به رشته تحریر درمی آورد (بلخی، ۱۳۸۱: ۲۵). او در این زمان، با نگرش در شیوه اهل منبر در هرات، به این موضوع پی می برد که سخنرانی‌های علمای عاری از هرگونه بینش سیاسی است؛ بنابراین، با روحیه انقلابی و سخنان ارزنده و کلام گیرایی که دارد، به زودی به عنوان واعظ و سیاست‌مدار در بین مردم هرات جایگاه ویژه‌ای باز می کند. دخالت او درباره اوضاع و مسائل سیاسی کشور موجب تعقیب او از سوی عوامل دولت می شود. عده‌ای از محافظه‌کاران هرات از او فاصله می گیرند؛ اما نسل جوان و تحصیل کرده بیش از پیش به او گرایش می یابند.

در سال ۱۳۱۶، علامه بلخی همراه با پدرش، از طریق بندر کراچی پاکستان و بندر بوشهر ایران، عازم عتبات عالیات می شود. در اولین فرصت حضور در عراق، در شهر نجف اشرف در صحن مطهر

حضرت علی (ع) و هم‌چنین در حوزه علمیه نجف به ایراد سخن می پردازد. مرحوم شیخ محمدعلی مدرس افغانی که در آن موضع حضور داشته است، می گوید: «با این که علامه بلخی کوچک بود و به نظر ۱۲-۱۳ ساله می آمد، در جمع طلبه‌ها و اساتید حوزه نجف سخنرانی‌های عالمانه و جذابی می کرد؛ به طوری که همگی از جرأت و دانش و قدرت بیان او در آن سن و سال به حیرت می ماندند.» (شجاعی، ۱۳۸۳: ۲۷).

سید اسماعیل بلخی مدت زیادی در عراق نمی ماند؛ به مصر و دانشگاه الازهر می رود. نبوغ و تفکرش باعث تعجب و تحسین علمای مصری می شود؛ لذا آنان به گرمی از او استقبال می کنند. مدت‌ها سخن او بر سر زبان‌ها می افتد.

از مصر برای حج عمره با پدر خود به سرزمین عربستان رهسپار می شود و بعد از اعمال حج، به سوی افغانستان و شهر هرات بازمی گردد. کل سفر او مدت شش ماه به طول می انجامد.

با بازگشت به هرات، به خوبی مورد استقبال مردم قرار می گیرد. این بار مردم هرات او را شناخته‌اند و به گرمی از او پذیرایی می کنند. این استقبال و توجه مردم به بلخی، حساسیت حکومت را دوچندان می کند؛ طوری که ضمن ممنوع الخروج کردن بلخی از هرات، او را به شدت تحت نظر می گیرند.

یک سال بعد، یعنی ۱۳۱۷ هـ.ش، بلخی جوان، به تشویق دوستان و اطرافیان، تصمیم به ازدواج می گیرد و با صلاح‌دید بزرگان به خواستگاری آمنه، دختر مرحوم رحم‌خدا خان، می رود. رحم‌خدا خان از تجار مشهور هرات محسوب می شود. او اصالتاً کابلی و خانمش اهل قندهار است. رحم‌خدا خان حدود نه ماه قبل از ازدواج بلخی به رحمت خدا رفته و سرپرستی فرزندانش را خواهرزاده‌اش، غلام‌رضا خان، که از بزرگان هرات است، بر عهده دارد. سید اسماعیل بعد از صحبت با آمنه و خانواده‌اش، با دختر رحم‌خدا خان ازدواج می کند. عروسی آن‌ها در کمال سادگی و با کم‌ترین امکانات صورت می گیرد. اولین فرزند این زوج جوان، سید علی‌رضا، مشهور به سید علی‌آقا، در سال ۱۳۱۸ هـ.ش، به دنیا می آید. بلخی جوان در این سال‌ها ضمن تکمیل دروس حوزوی، به تدریس برای طلاب جوان مشغول می شود؛ ضمن آن که از منبر به عنوان سکوی مبارزه غافل نمی شود و از آن طریق، روحیه انقلابی را در جوانان هرات تشدید می کند.

طرفداران اندیشه و تفکر بلخی روزبه‌روز زیادتر می شوند؛ اما بلخی به این اکتفا نمی کند؛ زیرا هدف او تنها آگاهی مردم هرات نیست؛ بلکه خواست او آگاه کردن تمام مردم افغانستان است؛ بنابراین، در سال ۱۳۱۹ هـ.ش، همراه با پدرش، سید محمد، از مسیر میمنه به سوی مزارشریف و بلخاب حرکت می کند؛ سپس از راه هزاره‌جات به کابل و قندهار رفته به هرات بازمی گردد. در تمام مسیر



با بزرگان مناطق مختلف و جوانان صحبت می کند، مشکلات آن ها را در می یابد، اهداف مبارزاتی خود را شرح می دهد، آن ها را به وحدت و همبستگی ملی فرامی خواند و از تعصب و تفرقه بازمی دارد. با وجود کوتاه بودن این سفر، دوستان زیادی پیدا می کند که بعدها در مبارزات با او همگام می شوند.

سید اسماعیل بعد از برگشت به هرات در سال ۱۳۲۰ هـ.ش، با مصیبت بزرگی مواجه می شود؛ پدرش، سید محمد، که در تمام این دوران پرشور زندگی حامی و مددگار بلخی بوده است، به رحمت حق می رود. او را در کنار مزار سلطان عبدالواحد شهید در هرات دفن می کنند و سید اسماعیل مبارزات خود را با تشکیل «حزب ارشاد» در سال ۱۳۲۲ هـ.ش، اعتبار بیش تر می بخشد. از اعضای برجسته حزب ارشاد می توان از عبدالغفار بیدار، سرور جویا، آخوندزاده و برادرش، لطیف سرباز، سید حیدرشاه قطب، سید فضل الله، معروف به میرآقا هراتی، علی اصغر بشیر، ملا عبدالحسین منجم باشی و عده دیگر از بزرگان و جوانان فهیم و آگاه هرات نام برد. این حزب که بر اساس مبارزات عدالت خواهی و انسجام مردم و پرهیز از تعصب پایه گذاری شده است، نه تنها در هرات بلکه در سایر شهرهای افغانستان گسترش می یابد؛ طوری که طی دو ماه، بالغ بر دوهزار و پنجصد نفر عضو آن می شوند. تداوم این حرکات انقلابی و حمایت همه جانبه مردم از بلخی جوان، باعث می شود تا جاسوسان دولت هر لحظه گزارش او را به مرکز برسانند و حکومت از وجود این طلبه جوان و دارای سن و سال کم در هراس باشد؛ بنابراین، از طرق مختلف، گل احمدخان، والی هرات، را تحت فشار قرار می دهد تا مانع نشست های بلخی با مردم شود؛ اما وجود دوستان بلخی در ادارات و خبردار شدن او از نقشه های حکومت، هر بار دسیسه آن ها را برهم می زند.

در سال ۱۳۲۳ هـ.ش، برای اصلاح قانون انتخابات و آزادی کاندیداشدن مردم عادی تلاش می کند و دست از مبارزه بر نمی دارد. هم چنین، در این سال، با آیت الله سید محمد رئیس یکه و لنگی در راه بازگشت او از عتبات عالیات در شهر هرات ملاقات و همراه با ایشان اقدام به ساخت یک مسجد، حسینه و مدرسه می کند.

فعالیت سید اسماعیل و ازدیاد روز به روز مریدانش از یک سو و تماس های پی در پی طرفدارانش از شهرهای دیگر از سوی دیگر، حکومت را به وحشت می اندازد؛ بنابراین، در نهایت تصمیم بر این می شود که برای جدایی بلخی از دوستانش، او به دیار بلخ و مزارشریف تبعید گردد. در این هنگام، بلخی همراه با خانواده اش در حالی خانم فاطمه که خدیجه دختر بزرگش نیز در هرات تولد یافته است، مجبور به مهاجرت به مزارشریف می شوند.

بلخی برای ریاست حزب ارشاد، سید حیدرشاه قطب را معرفی می کند و اعضای حزب به فعالیت مجدانه خود هم چنان ادامه

می دهند. حزب ارشاد از مهم ترین و فعال ترین احزاب آن دوران مملو از خفقان محسوب می شود.

خانواده بلخی در سال ۱۳۲۴ هـ.ش، به دستور حکومت، شهر هرات را ترک می کنند؛ در حالی که ازدحام عظیمی در راه آن ها ایجاد شده است. مردم هرات ملتسانه خواهان ماندن آقای بلخی هستند؛ اما سید اسماعیل به اهداف بالاتر و آگاهی و انسجام مردم سایر مناطق افغانستان نیز می اندیشد؛ بنابراین، سید حیدر قطب را به عنوان رابط خود با مردم معرفی می کند و مردم آگاه و مبارز هرات را ترک می گوید.

سید اسماعیل و خانواده اش ضمن آن که در حلقه نظامیان قرار دارند و به شدت از آن ها مراقبت می شود، از راه میمنه وارد مزارشریف می شوند. یک روز مانند در میمنه بازهم بر طرفداران او می افزاید و بلخی بدون هراس از نظامیانی که او را تحت نظر دارند، به ارشاد و بنیاد اندوخته ملی مردم می پردازد؛ بنابراین، به دستور حکومت او را سریع به مزار می آورند و بیش از پیش در محاصره افراد دولتی قرار می گیرد.

روحیه عدالت خواه و وحدت جوی بلخی و آشنایی قبلی مردم با او در سفر قبلی اش، باعث می شود بسیار زود مریدان دور او جمع شوند و روحیه انقلابی در مردم مزارشریف شدت یابد.

بلخی در سال ۱۳۲۵ هـ.ش، به دعوت آیت الله سید محمد رئیس یکه و لنگی و دیگر بزرگان مناطق مرکزی، سفری به یکه و لنگ، بامیان و دیگر بخش های هزاره جات دارد که با مخالفت و اعتراض والی مزار روبه رو می شود. بازگشت بلخی به مزار، سخنان آتشین و حق طلبانه و رفتار و سلوک انسانی اش، تشویق و ترغیب دولت مردان به عدالت



علاقه سید اسماعیل به ادبیات به حدی بوده است که به گفته خودش: «سؤالات بسیار و گوناگون من از استاد ادیب نیشابوری باعث شده بود که او مرا بسیار دوست بدارد؛ لذا در اوقات بیکاری دست مرا می گرفت و می گفت: «از من سؤال کن تا جواب بدهم.» و همان پرسش و پاسخ ها بود که مرا در زمینه ادبیات به این جا رسانید.» (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۲).

اخلاقی و سیاسی، دعوت به وحدت و دوری از تعصبات و اندرزهای عدالت خواهانه او در منابر و اجتماعات و تجمع مردم دور و بر او، حکومت را یک لحظه آرام نمی گذارد.

بلخی در کابل، در کنار فعالیت های حزب ارشاد، با همکاری عده ای، از جمله میر علی اصغر شعاع، محمدحسین نهضت، محمدیوسف پیش، سید نبی مظفری و جوانان محصل و فعال مانند پروفیسور میرحسین هدی و داکتر میرحسن ریاضی و دیگر جوانان، انجمن «شعاع میوند» را تأسیس می کند. اعضای این انجمن بیشتر به امور فرهنگی، ورزشی و ادبیات توجه داشته اند. آن ها کتابخانه ای در کنار تکیه خانه میر اکبر آقا در چنداول داشتند که در قالب جلسات دعا و مباحثه، در زمینه مسائل سیاسی و اجتماعی کشور نیز اظهار نظر می کردند. انجمن شعاع میوند بعد از زندانی شدن علامه بلخی، تحت رهبری آقای شعاع، به فعالیت خود ادامه می دهد. آن ها اغلب با علامه بلخی در زندان ارتباط داشته و پیام های مهم بین شان رد و بدل می شود تا این که در سال ۱۳۳۶ ه. ش، میر علی اصغر شعاع نیز به زندان می افتد و در آن جا به شهادت می رسد.

بلخی در طول یک سال و نیم حضورش در کابل، علاوه بر فعالیت در حزب ارشاد و همکاری با انجمن شعاع میوند، با اقشار مختلف مردم از ادیان، مذاهب و اقوام مختلف ارتباط و همیاری داشته است. هدف او وحدت و همبستگی مردم افغانستان و اصلاح در احکام نظام شاهنشاهی افغانستان بوده است. او خواهان جمهوریت و تداخل مردم در سرنوشت شان است. اشعار و سخنان به جامانده از بلخی، همگی مؤید این نوشتار هستند. بلخی یک منبری ساده و یک اسلام گرای متعصب نبوده است؛ بلکه تمام سخنش بشریت بوده و اعتلای اخلاق و ایمان در بین مردم افغانستان در قالب وحدت و همبستگی آن ها. این، تفکری است که سال ها برای آن مبارزه کرد.

سخنان واقعی و جذاب بلخی و توجه او به اقوام مختلف، تعداد زیادی از مردم را در کنار او جمع کرده بود؛ بزرگانی از اقوام افغانستان، نظامیان و افراد دولتی، همه و همه در کنار بلخی جمع شده بودند. حال وقت آن رسیده بود که مردم در کنار هم به خواسته های خود برسند و زمینه انقلاب مردمی در اوایل سال ۱۳۲۹ ه. ش فراهم شده بود که با خیانت گل جان خان وردکی، قیام به شکست انجامید و بزرگان این نهضت به زندان فرستاده شدند. آخرین نفر علامه بلخی بود. او را چند روزی سخت تحت مراقبت داشتند تا فرار نکند و پنهان نشود؛ غافل از آن که بلخی با سخنان پرشور در آن روزها، عده ای دیگر را نیز با نظریات خود همراه ساخته بود. بالاخره در هفتم ماه حمل ۱۳۲۹ ه. ش، والی و قوماندان امنیه کابل نزد علامه بلخی رفته و به او اطلاع می دهند که موظف به دستگیری علامه هستند؛ اما اگر علامه بلخی می خواهد فرار کند، به صدارت رفته می گویند ایشان را پیدا

و آزادی خواهی، سخنرانی های متعدد در تکایا، مساجد و محیط های عمومی، نه تنها مردم مزارشریف و شمال افغانستان را به تکاپو و جنب و جوش وامی دارد؛ بلکه بزرگانی چون خواجه محمدنعیم، قوماندان امنیه مزارشریف، و عبدالله ملک یار، والی مزار، را به سوی بلخی جذب می کند. این بار حکومت ضمن سرزنش والی، خواستار سخت گیری بیش تر در قبال بلخی و یا فرستادن او به کابل می شود. تهدیدهای پی در پی حکومت و در تنگنا قرارگرفتن والی مزار، او را مجبور می کند که موضوع را با بلخی مطرح کند. بلخی که هدفش اصلاح حکومت و آگاه ساختن مردم از حقوق شان است، رفتن به کابل را می پذیرد. در این هنگام، فرزند سوم بلخی یعنی صدیقه در سال ۱۳۲۸ ه. ش، در شهر مزارشریف به دنیا آمده است.

در اواسط سال ۱۳۲۸ ه. ش، بلخی همراه با خانواده کوچک خود تحت مراقبت های شدید حکومت وارد کابل می شود. با ورود به کابل، سریعاً دستگیر و سه شب در صدارت زندانی می گردد تا آن که با دخالت بزرگانی چون میر علی اصغر شعاع، آزاد می شود؛ اما به این شرط که دیگر در مسائل سیاسی کشور دخالت نکند؛ اما بلخی در جواب می گوید: «سیاست روح من است و بدون دخالت در مسائل کشورم نمی توانم زندگی کنم.» (نقل از صدیقه بلخی).

سکناگزیدن بلخی در کابل، بیش از پیش برای حکومت مشکلاتی را ایجاد می کند. آن ها به تصور این که بلخی در پایتخت کنترل می شود، او را به کابل آورده اند؛ در حالی که کابل به عنوان مرکز کشور، مرکزیت قیام عدالت خواهانه بلخی را عهده دار شده است. نشست های بلخی با جوانان و افراد تحصیل کرده، سخنرانی های



نکرده‌اند. علامه بلخی با این پیشنهاد موافقت نمی‌کند و می‌گوید: «من مرد ترس نیستم با شما می‌روم.» (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۷).

بدین ترتیب، سید اسماعیل بلخی و یازده نفر از یاران باوفایش به زندانی فرستاده می‌شوند که حدود پانزده سال بدون اثبات جرم به طول کشیده می‌شود. در شب اول دستگیری بلخی، جمعیت کثیری روبه‌روی ولایت کابل جمع شده تحصن می‌کنند و خواهان آزادی بلخی و یارانش می‌شوند. بعد از مدتی، دو نماینده از سوی مردم به ولایت فراخوانده شده به نمایندگان گفته می‌شود: «ما چند سؤال از آقای بلخی داریم و تا صبح آزاد خواهند شد؛ از مردم بخواهید به منازلشان برگردند وگرنه به آنها تیراندازی خواهد شد.» به این ترتیب، مردم اغفال و پراکنده می‌شوند؛ اما بلخی و یارانش به مدت چهل شبانه‌روز تحت بدترین شکنجه مورد استتطاق و بازجویی قرار می‌گیرند. آن‌ها برای دو سال در محبس ولایت کابل در اتاق‌های یک و نیم در دو متر همراه با زنجیر و زولانه بر دست و پای‌شان زندانی می‌شوند و حق ملاقات در این دو سال ندارند.

هیأت مستظفین بلخی در محبس عبارت بودند از: محمدعارف خان وزیر دفاع، وزیر داخله، وزیر عدلیه، والی کابل، قوماندان عمومی، یک نفر از وکلای شورا و ده نفر دیگر از افراد رتبه‌بالای دولتی که غلام‌مجتبی خان معین، به حیث منشی مستظفین حضور داشته است (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۸).

تحقیقات از بلخی چهل شبانه‌روز ادامه دارد. در این مدت، هفتاد ورق از سخنان او نوشته می‌شود؛ سخنانی که همگی بیان درد مردم و مشکلات موجود در کشور است. بلخی از تبعیض می‌گوید، از نابودی سرمایه‌های مملکت، از اختلافات طبقاتی و نژادی و هر آنچه از مشکل مردم که او در سخنرانی‌هایش با آن‌ها حرف زده است. او در ابتدای استتطاق ابراز می‌دارد که «این بازجویی به نفع شما نیست.» (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۸). سخنان بلخی به حدی حقیقی و دردآور است که اشک از چشمان مستظفین جاری می‌شود.

در پایان بازجویی، بلخی از آن‌ها می‌خواهد نسخه‌ای از این اظهارات به ظاهرشاه، نسخه‌ای به سازمان ملل، نسخه‌ای به شورای ملی و نسخه‌ای در اختیار مردم قرار گیرد؛ اگر آن‌ها مرا محکوم کردند، من هم قبول می‌کنم. مستظفین اوراق را نزد ظاهرشاه می‌برند. شاه سخن بلخی را تأیید می‌کند و می‌گوید: «هرچه او گفته است، درست است؛ ما هیچ دلیلی نداریم تا به مردم بیان کنیم که بلخی محکوم است؛ ولی با این حال نمی‌شود او را رها گذاشت؛ پس فعلاً زندانی باشد.» (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۱۹).

دو سال بلخی و یارانش در ولایت کابل به بدترین حالت محبوس می‌شوند. آن‌ها حتی حق ملاقات با خانواده خود را ندارند. بعد از دو سال، زنجیر و زولانه از دست و پای آن‌ها باز و اجازه ملاقات با

فرزندان به آن‌ها داده می‌شود. اولین ملاقات برای فرزندان بسیار سخت است. بعد از دو سال ملاقات پدری که هیچ اطلاع از او نداشته‌اند، فقط با اشک و گریه سپری می‌شود. دل‌هایی که آرام نمی‌گیرد و حتی شوخی‌های علامه با فرزندان آن‌ها را تسلی نمی‌دهد. هرچند فرزندان علامه بلخی مانند پدر صبورشان، از آن دوران سخت کم‌تر سخن گفته‌اند و می‌گویند؛ اما اندک سخنان آن‌ها گواه شکنجه‌هایی است که برای ملاقات پدر داشته‌اند. آن‌ها آخرین افرادی بودند که اجازه ملاقات می‌یافتند؛ سیلی‌هایی که برای دیدن پدر تحمل می‌کردند و آنگستانی که از شدت رنج و عذاب در روزهای ملاقات می‌جویدند و ده‌ها اتفاق دیگر که بلخی و فرزندان سال‌های سال تحمل کردند. در سال سوم حبس، بلخی و یارانش به زندان مخصوص دهمزنگ منتقل می‌شوند. این زندان حیاط کوچکی دارد که به یک دهلیز طولانی با دوازده اتاق دو در دو متر منتهی می‌شود. از ابتدای دهلیز تا سلول زندانیان شش درب ورودی با قفل‌های بزرگ قرار دارد و در نزدیکی درب ششم، محل اسکان حدود شش هفت عسکر محافظ است؛ جدای از آن‌که عده‌ای نیز در محوطه، اطراف و پشت بام زندان مصروف نگهبانی هستند.

محبس خریداری می‌کند.

لویه جرگه ادامه می‌یابد و در هشتم میزان ۱۳۴۳ هـ.ش، قانون اساسی تغییر می‌کند و نمایندگان در کنار قانون جدید، اسامی بلخی و یارانش را برای شاه می‌نویسند و آزادی آن‌ها را درخواست می‌کنند. در شب نهم میزان، اخبار ساعت هشت رادیو کابل ضمن اعلان تأیید قانون اساسی توسط شاه، عفو و بخشش دوازده زندانی را که به مدت چهارده سال و هفت ماه و یازده روز بی‌سرنوشت در زندان به سر می‌بردند، اعلام می‌کند. با شنیدن این خبر، غلغله‌ای عجیب در بین مردم اوج می‌گیرد و مردم به منزل بلخی سرازیر می‌شوند. همه می‌دانند این دوازده نفر جز بلخی و یارانش کسی دیگر نیستند؛ اما خانواده که شاهد شکنجه‌های مختلف بوده‌اند، این خبر را به‌طور کامل باور نمی‌کنند.

یک‌شنبه، یازده میزان ۱۳۴۳ هـ.ش، در حالی که جمعیت عظیمی اطراف محبس جمع شده‌اند و خبرنگاران و عکاسان آماده ثبت این رویداد بزرگ هستند، ساعت چهار بعد از ظهر، بلخی و یارانش از زندان رها می‌شوند و با شور و شغف مردم و نثار گل توسط آن‌ها به سمت منازلشان حرکت می‌کنند.

از همان لحظات اول آزادی، ملاقات‌های شخصی و دولتی آغاز می‌شود. هیأت کابینه، نمایندگان مجلس سنا و شورای ملی، دانشگاهیان، کسبه، روحانیون و طبقات مختلف مردم از هر دین و مذهب و قوم به دیدار بلخی می‌شتابند. روز سوم، ظاهر شاه وزیر دربار را به منزل علامه بلخی می‌فرستد و ضمن ابراز تأسف از زندانی کردن او و دوستانش، خواهان ملاقات می‌شود. به‌خاطر ازدحام جمعیت در منزل علامه، ایشان به همراه تعدادی از دوستان به دیدار شاه می‌روند تا از نزدیک در مورد مسائل مختلف گفت‌وگو کنند. شاه ضمن عذرخواهی از بلخی، خواهان همکاری او در زمینه حل اختلافات مذهبی در پاره‌ای از مناطق حساس کشور می‌شود.

علامه بلخی بعد از یک ماه دید و بازدید مردم، دوباره فعالیت‌های خود را آغاز می‌کند. اولین منبر سیاسی - اجتماعی ایشان، بعد از رهایی از زندان، در تکیه مرحوم میراکبر آقای تکیه‌دار در چنداول بوده است. قابل ذکر است در سخنرانی‌های بعد از زندان علامه بلخی، اغلب صدراعظم، اعضای کابینه، نمایندگان مجلس و خانواده سلطنتی شرکت می‌کردند؛ چنان‌که شاه به علامه می‌گوید: «فرزندم هر روز با من مجادله می‌کنند که با زندانی کردن آقای بلخی، سال‌ها افغانستان را به عقب برگردانده‌ای.»

چند ماه بعد، علامه بلخی به دعوت ژنرال سید احمدخان گردیزی و درخواست دولت، با حضور در جمع مردم گردیز، به اختلافات شیعه و سنی آن منطقه پایان می‌دهد. سپس به درخواست مردم شهرهای دیگر، عازم مزارشریف، سرپل و هرات می‌شود. علامه

در اوایل سال ۱۳۳۸ هـ.ش، گروهی از اصلاح‌طلبان مخالف حکومت، از جمله سرور جويا، داکتر محمودی، ملک‌خان وزیر مالیه وقت، صدیق خان مومند و برادرانش، علی اصغر شعاع و عده‌ای دیگر دستگیر و راهی زندان ولایت کابل می‌شوند. در زمان بازجویی، مستظقمین به دنبال راهی هستند تا رابطه این افراد را با بلخی پیدا کنند. در حالی که نه سال از زندانی شدن بلخی می‌گذرد؛ اما او همه و ترس از او هم چنان بر حکومت مستولی است. آن‌ها شبانه بلخی را به ولایت کابل می‌آورند و شکنجه و بازجویی مجدد از بلخی شروع می‌شود. او هم‌زمان با سایر دستگیرشدگان، به شدت شکنجه می‌شود؛ اما حاصلی نصیب مستظقمین نمی‌شود؛ بنابراین، بلخی را دوباره به زندان دهمزنگ باز می‌گردانند؛ اما این بار دور از دوستانش در تک‌سلولی نمناک به‌صورت کوتاه‌قفل در حالی که حق ملاقات ندارد، محبوس می‌شود. چهار سال این وضعیت ادامه دارد. دوستان و خانواده از مرگ و زندگی بلخی بی‌خبر هستند. در این چهار سال فقط زغال یار بلخی است. او با زغال بر در و دیوار سلول، شعرهای خود را یادداشت می‌کند. در این مدت بلخی حتی اجازه و امکان اصلاح سر و ریش و گرفتن ناخن را ندارد.

چهار سال بی‌خبری مردم از اوضاع بلخی، آن‌ها را بی‌تاب کرده است. کم‌کم زمزمه‌های اعتراضات بلند می‌شود و حکومت در صدد راه چاره‌ای دیگر برمی‌آید تا این‌که داود خان از صدارت اعظمی کنار می‌رود و داکتر یوسف، وزیر صنایع و معادن وقت، به‌عنوان صدراعظم معرفی می‌شود. بلافاصله لویه‌جرگه تشکیل می‌شود و نمایندگان خواهان آزادی بلخی و یارانش و تغییر اساسی در قانون می‌گردند.

بدین ترتیب، به خانواده بلخی اجازه ملاقات داده می‌شود. در اولین فرصت وزیر داخله، قوماندان امنیه و والی کابل همراه با مدیر محبس دهمزنگ وارد تک‌سلول بلخی می‌شوند. بلخی را در وضعی می‌بینند که موی سر و ریشش تا زانو رسیده و ناخن‌هایش به وضع عجیبی بلند شده است. وزیر داخله می‌پرسد: «آقا این چه حالی است؟» و بلخی با تبسم، زیرکانه می‌گوید: «گویا اصلاح سر و ریش من به شخص اول مملکت تعلق دارد و ایشان به دلیل مشغله زیاد فرصت این کار را پیدا نکرده‌اند.» (اکبرزاده، ۱۳۷۹: ۲۴). ملاقات‌کنندگان بلخی را در جریان اتفاقات نو قرار می‌دهند و از او می‌خواهند برای اصلاح قانون، نظرات خود را ابراز کند. بلخی از آن‌ها قلم و کاغذ می‌خواهد و یازده ورق در ارتباط با اصلاح قانون و توجه به وضع عامه مردم، علاوه بر هفتاد ورقی که در ابتدای زندانی شدنش نوشته است، به آن‌ها تحویل می‌دهد. بعد از رفتن ملاقات‌کنندگان، مدیر محبس با فردی برای اصلاح سر و ریش بلخی وارد سلول می‌شود. بلندی موی علامه به حدی است که از آن چولی می‌بافتند. بعدها مرحوم عبدالهادی توخی قندهاری با اصرار فراوان آن را ده‌هزار افغانی از مدیر

می ماند و می گوید: «من خواستم علامه بلخی را قبل از سخنرانی اش معرفی کنم؛ اما با این سخنان شیوا ایشان معرف خود شدند.» و آنگاه به توصیف علامه بلخی می پردازد.

علامه بلخی بعد از قم به مشهد آمده، چند روزی در مشهد به ایراد سخن می پردازد و از موزه آستان قدس دیدن می کند و از تولیت آستان قدس هدیه ای ارزشمند - نمونه ای از اوراق قرآن خطی به خط کوفی از امام حسن مجتبی (ع) - دریافت می کند.

بلخی مشهد و ایران را به قصد کشورش ترک و به سوی هرات حرکت می کند و ساعت ده صبح به اسلام قلعه می رسد. از مرز اسلام قلعه تا شهر هرات مردم در فواصل مختلف پذیرای حضورش هستند. عده زیادی تا سر مرز به استقبالش آمده اند. بلخی با همه مصافحه می کند و به محبت های دوستان خود پاسخ می دهد. مسیر کوتاه مرز تا هرات به علت حضور مردم و پذیرایی آنان چنان طولانی می شود که بلخی ساعت دو بامداد به هرات می رسد.

ده روز در هرات اقامت می کند و در تکایای میرزاخان، مسگرها، تکیه حاج سید تقی شاه و تکیه غلبه زرگرها سخنرانی می کند. در تمام این مدت مردم را به سلوک اخلاقی فرامی خواند و آن ها را از تعصب و تفرقه باز می دارد. از جوانان می خواهد تا به مسائل سیاسی و اجتماعی کشور حساس باشند و به تحصیل علم بیش از هر چیز دیگر بها دهند. زنان را به تحصیل و فعالیت اجتماعی فرامی خواند و از زنان ادیب و صاحب نامی چون مستوره هروی و محجوبه بادغیسی، به نیکی یاد می کند. مردم را به وحدت و همبستگی فرامی خواند و از نزاع و جنگ مذهبی باز می دارد.

علامه بلخی بعد از ده روز به سوی کابل حرکت می کند. کیلومترها قبل از کابل، مردم به انتظارش آمده اند و به خوبی استقبال و وارد کابل می شود. در تمام مسیر، جاسوسان نظاره گر توجه مردم به علامه بلخی هستند و گزارش های آن ها وحشت و هراس حکومت را زیاد و زیاده تر می کند.

در بازگشت به کابل، به دعوت افراد خیر و بانی، چند مدرسه علمیه و حسینیه را افتتاح می کند؛ از جمله محمدیه قلعه فتح الله، محمدیه شیخ محمدعلی افشار و مکتب جمال مینه توسط علامه بلخی افتتاح می شوند.

اوایل تابستان ۱۳۴۷ ه.ش، به دعوت دوستان بهسودی به هزاره جات دعوت می شود تا حسینیه بهسود را افتتاح کند. در آن جا نیز به گرمی استقبال می شود و مردم از بخش های مختلف هزاره جات به دیدارش می شتابند؛ اما سفر یک هفته ای علامه بلخی به علت مریضی ایشان به دو روز تقلیل می یابد و مجبور به بازگشت به کابل می شود.

علامه بلخی چهارشنبه به کابل بر می گردد. با وجود کسالت، ضمن

ابتدا به مزار شریف می رود و در نوروز ۱۳۴۴ ه.ش، هنگام برافراشتن توغ زیارت سخی، به دعوت والی، در مکان روضه مبارکه سخنرانی می کند.

بعد از یک ماه راهی شهر هرات می شود و به شدت مورد تقدرد مردم قرار می گیرد. در هرات روز جمعه در مسجد جامع سخنرانی می کند. در این روز، مردم شیعه و سنی هرات در کنار هم نماز جمعه می خوانند و علامه بلخی، علی رغم خواهش خطیب مسجد جامع هرات، امامت نماز را قبول نمی کند و به امامت خطیب مسجد جامع نماز را ادا می کند.

سال ۱۳۴۵ ه.ش، برای رفع اختلاف اهل تشیع و اهل تسنن قندهار به این شهر می رود و آن ها را باهم آشتی می دهد.

اواخر سال ۱۳۴۶ ه.ش، از مسیر هرات و ایران، به عراق برای سفر زیارتی عتبات عالیات می رود. در هرات، تایباد، تربت جام و فریمان به گرمی استقبال می شود. با وجود آن که تحت کنترل ساواک است، سه روز در مشهد می ماند و با والی خراسان و تولیت آستان قدس رضوی و طلاب حوزات علمیه مشهد و مدرسه عباس قلی خان دیدار می کند؛ سپس به تهران رفته و از آن جا به سوی عراق حرکت می کند.

در عراق یک روز در نجف، یک هفته در کاظمین و یک روز در کربلا می ماند و با وجود استقبال طلاب و دوستانش، آن ها را موقتاً ترک و به سفر سوریه می رود. ده روز در سوریه اقامت دارد و در آن جا نیز مورد تقدرد دوستان قرار می گیرد و با بزرگان سوریه ملاقات می کند. صبح ها در خرابه شام و بعد از ظهرها در حرم حضرت زینب (س)، سخنرانی می کند و بعد از ده روز به عراق بر می گردد.

در نجف اشرف با اکثر مجتهدین دیدار می کند. سعایت و مذمت عده ای از بخیلان باعث شده تا تعدادی از مجتهدین در ابتدا با او رفتار گرم نداشته باشند؛ اما صحبت های شیرین بلخی چنان آنان را جذب می کند که ملاقات شان ساعت ها دوام می کند و همگی بر اقتدار فکر، اندیشه و نبوغ او اعتراف می کنند و او را علامه می خوانند. علامه بلخی با مجتهدین درباره اوضاع کشورهای اسلامی و بیان مشکلات و مسائل جاری سیاسی در این ممالک به تبادل نظر می پردازد.

در نجف اشرف، حسینیه و مدرسه علمیه حضرت سجاد را تأسیس می کند و با سخنان و کلام رسای خود در بین اساتید و طلاب حوزات علمیه نجف باعث حیرت همگان می شود.

عراق را ترک گفته به سوی شهر قم حرکت می کند. در شهر قم نیز به خوبی استقبال می شود. آیت الله مکارم شیرازی، در مراسمی، قصد دارد قبل از علامه بلخی به معرفی او پردازد که بلخی وارد مجلس می شود و به خاطر کمبود وقت سریع بر منبر می رود. این سخنرانی چنان باعث جذب همه می شود که آیت الله مکارم شیرازی مبهوت